

The Analysis of Love and its Epistemological Implications in Gabriel Marcel's Thought

Tannaz Rashidinasab 

Ph.D. Candidate in Mysticism and Sufism,
Semnan University, Semnan, Iran

Azim Hamzeian* 

Associate Professor of Theology, Semnan
University, Semnan, Iran

Rostam Shamohammadi 

Assistant Professor of Theology, Semnan
University, Semnan, Iran

Abstract


The twentieth-century French philosopher Gabriel Marcel (۱۸۸۹-۱۹۷۳), in her philosophical work, distinguished between "decision" and "mystery", the interrelationship of love from the mysteries of mystery. In his view, "mystery" is something that cannot be solved by common methods in science and the realm of early thought; rather, it must be acknowledged that it must be considered in the realm of a secondary thought. In Marcel's view, too, the secret of love belongs to the realm of "being," not to the realm of "having." In this article, in a descriptive-analytical way, we have tried to express the general lines of his thought in this regard and its epistemological implications from the perspective of human relations and acceptance of the existence of others in the romantic network between human beings and acceptance of the existence of a transcendent being in supernatural love. Let us also discuss the negation of skepticism and the proof of the existence of the world and the abandonment of Descartes' belief in subjectivity and subjectivism.


Keywords: Epistemology, Love, Mystery Other, Marcel.


* Corresponding Author: ahamzeian@semnan.ac.ir

How to Cite: Rashidinasab, T., Hamzeian, A., Shamohammadi, R. (۲۰۲۰). The Analysis of Love and its Epistemological Implications in Gabriel Marcel's Thought. *Hekmat va Falsafeh*, 66 (16), ۵۱-۷۳.

تحلیل عشق و پیامدهای معرفت‌شناسانه آن در اندیشه گابریل مارسل

طناز رشیدی نسب  دانشجوی دکتری عرفان و تصوف، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران.

عظیم حمزئیان  * دانشیار الهیات، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران

رستم شامحمدی  استادیار الهیات، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران

چکیده

عشق یکی از واژه‌های مهمی است که در اخلاق، فلسفه و عرفان و مکاتب مختلف فلسفی از جمله اگزیستانسیالیسم، مورد بحث قرار گرفته است. گابریل مارسل (۱۹۷۳-۱۸۸۹م)، فیلسوف فرانسوی قرن بیستم در تاملات فلسفی خویش با تفکیک «مساله» از «راز»، عشق را از مصادیق راز به‌شمار آورده است. از نظر وی «راز» امری است که نمی‌توان آن را از راه روش‌های رایج در علوم و در قلمرو تفکر اولیه حل و فصل کرد، بلکه باید اذعان کرد که آن را باید در حوزه تفکر ثانویه مورد تامل قرار داد. همچنین از دیدگاه مارسل راز عشق به ساحت «بودن» متعلق است، نه به قلمرو «داشتن». در این مقاله به روشی توصیفی-تحلیلی، سعی کرده‌ایم خطوط کلی اندیشه او را در این باب بیان کرده و لوازم معرفت‌شناختی آن را از منظر روابط انسانی و پذیرش وجود دیگران در شبکه عاشقانه میان انسان‌ها و پذیرش وجود موجودی متعالی در عشق به ماوراءالطبیعه، نفی شکاکیت، اثبات وجود جهان، کنار نهادن ذهنیت‌باوری و سوپرتکیویسم دکارتی مورد بحث قرار دهیم.

کلیدواژه‌ها: معرفت‌شناسی، عشق، راز، دیگری، سوژه، ایژه، گابریل مارسل.

مقدمه

گابریل اونوره مارسل^۱ در سال ۱۸۸۹ میلادی در پاریس به دنیا آمد. پدر او در ابتدا کاتولیک بود، بعدها لادری شد و خاله‌اش - که پس از مرگ مادرش مسئولیت بزرگ کردن وی را داشت - یهودی‌زاده‌ای گرونده به مذهب پروتستان بود که اعتقادات اخلاقی قوی‌ای داشت (ر. ک: کاپلستون^۲، ۱۳۹۲ و مارسل، ۱۳۸۷). این پیشینه خانوادگی در توجه وی به مسائلی چون ایمان و مباحث اخلاقی، بی‌تاثیر نبوده است. همچنین تجربه مرگ مادر - در کودکی - و بعدها همسرش، تجربه زیستن در زمان جنگ جهانی اول، اندیشه و فلسفه مارسل را هر چه بیشتر به سمت مسائلی چون مرگ، وفاداری، امید و... سوق داد (ر. ک: کین^۳، ۱۳۹۷).

درباره اهمیت و تاثیر گابریل مارسل می‌توان به مقاله‌ای اشاره کرد که او پیش از انتشار آثار مهم فلسفی یاسپرس^۴ و هیدگر^۵ با عنوان «وجود و عینیت»^۶ در سال ۱۹۲۵ به چاپ رساند (مارسل، ۱۳۸۷). در این مقاله اصولی از فلسفه اگزیستانس را مطرح کرده بود. از میان همه نمایندگان اگزیستانسیالیسم^۷، او نزدیک‌ترین به کیرکه‌گور^۸ (۱۸۱۳-۱۸۵۵ م.) است. با وجود این، باید تاکید کرد که وی اندیشه‌های بنیادی خود را بی‌آنکه هنوز یک سطر از آثار کیرکه‌گور خوانده باشد، عرضه کرده بود (بوخنسکی^۹، ۱۳۸۳). بر این اساس، او نخستین کسی بود که واژه اگزیستانس را به فلسفه جدید فرانسه وارد کرده است. از این‌رو، او را یکی از نمایندگان برجسته و شاخص اگزیستانسیالیسم مسیحی در فرانسه دانسته‌اند. تفکرات مارسل در عین شباهتی که به عقاید اگزیستانسیالیست‌ها داشته است با نگرش آنان تفاوت‌های عمیقی دارد. براساس همین تفاوت‌های فکری با فیلسوفان اگزیستانسیالیست هم‌عصر وی، چون کامو^{۱۰} و سارتر^{۱۱} و... خود را یک فیلسوف

۱. Marcel, G. H.

۲. Kopleston, F.

۳. Keen, S.

۴. Jaspers, K.

۵. Heidegger, M.

۶. Existence and objectivity.

۷. Existentialism.

۸. Kierkegaard, S. A.

۹. Bochenski. A.

۱۰. Camus, A.

۱۱. Sartre, J.

اگزستانسیالیست ندانسته است (کاپلستون، ۱۳۹۲). مارسل درباره روش فلسفی خود در آغاز مقدمه مهم‌ترین اثرش موسوم به «راز هستی» چنین می‌گوید: «به نظر من تحقیق، کلمه‌ای است که همواره تا حد زیادی دلالت بر نحوه تفکر فلسفی دارد که در اساس رو سوی غایت خودش دارد؛ بنابراین، قصدم شرح و تفسیر نظام فکری‌ام نیست، بلکه مروری است بر سیر فکری‌ام از آغاز، هر چند از جنبه‌ای تازه و به‌عبارت دیگر، ذکر دقیق جزئیات این سیر فکری» (مارسل، ۱۹۵۰).

می‌توان گفت روش تفکر و فلسفه او به نوعی سلوک و تجربه شخصی می‌ماند و او تصمیم ندارد به هدف و نتیجه خاصی برسد و به‌عبارتی، فلسفه او فلسفه‌ای برخاسته از تجربه شخصی است (مارسل، ۱۳۹۲). همین مسائل سبب شده است تا فلسفه او منحصر به فرد باشد؛ زیرا فلسفه او با تجربه ملموس آغاز می‌شود، نه با امور انتزاعی (ترینورا، ۱۳۹۶). علاوه بر این، تلقی او آشکارا ضد نظام‌سازی است؛ یعنی نمی‌توان ساختار نظام‌مند و منسجمی که در فلسفه‌های گذشته نظیر فلسفه ارسطو، افلاطون و هگل و دیگران وجود داشت را در اندیشه مارسل جست‌وجو کرد و این کار را از این جهت در تحلیل فلسفه مارسل دشوار می‌سازد که نمی‌توان از بخش‌های دیگر فلسفه و قسمت‌های دیگر اندیشه او در تفسیر مباحث کمک گرفت.

مهم‌ترین و مبنایی‌ترین بحث در تفکر مارسل راز و تمایز آن با مساله است. یکی از مرکزی‌ترین مصادیق راز که بسیاری از مصادیق دیگر را به هم پیوند می‌دهد، بحث عشق است. برخلاف اینکه بحث راز در میان فلاسفه پیش از مارسل چندان مطرح نبوده، عشق از آغاز تاکنون در میان فلاسفه بسیار بحث‌برانگیز بوده است. فلاسفه‌ای چون سقراط، افلاطون و سایرین برای عشق تعاریف و تقسیماتی را قائل بوده‌اند (ر. ک: نراقی، ۱۳۹۰). مقاله حاضر با شیوه توصیفی-تحلیلی و با هدف تحلیل اندیشه مارسل حول محور عشق -به‌عنوان یک راز- از منظر معرفت‌شناسی می‌پردازد. پیش از ورود به این بحث باید توجه کرد که در بحث‌های معرفت‌شناسی مساله رد شکاکیت و اثبات وجود واقعی اشیاء و همچنین اثبات موجودات دیگر غیر از فاعل شناسا، دو مساله مهم محسوب می‌شود که اندیشه‌های معرفت‌شناسانه مارسل پاسخی برای این دو مساله در حوزه معرفتی با تاکید بر عشق است. از زمان دکارت مساله تفکیک میان نفس و بدن و سوژه و ابژه در حوزه مباحث

فلسفی مطرح شد و منجر به تفکیک دو گانه‌ای در حوزه مباحث مرتبط با انسان و اندیشه او شد. فیلسوفان پس از کانت و فلسفه‌های معاصر هر کدام به نحوی در صدد پاسخ دادن به مساله شکاکیت و حل این دوئالیسم برآمدند. مارسل با طرح مباحث «بودن و داشتن» و «تمایز مساله و راز» به نحوی به تبیین و تحلیل این مباحث پرداخته و نگرش تازه‌ای در این خصوص مطرح کرده است که این پژوهش، ضمن بحث عشق و نتایج آن در تفکر او، این اندیشه‌ها را مورد مذاقه قرار می‌دهد.

۱. راز عشق

گابریل مارسل عشق را از مصادیق راز دانسته است. برای فهم اینکه عشق چگونه یک راز قلمداد شده، لازم است در ابتدا اصطلاح راز را در نظام فکری مارسل بررسی کنیم. اگر چه راز در فلسفه جدید، واژه چندان خوشایندی نبوده و بیشتر در مورد سوال و تفکر نادقیق یا حوزه امور مجهولی که معرفت بشری هنوز بدان راه نیافته به کار برده شده است (کین، ۱۳۷۵)، مارسل توجه ویژه‌ای به این اصطلاح نشان داده و به آن از حیث معرفت‌شناختی پرداخته است.

راز در اندیشه و جهان‌بینی مارسل با آنچه منظور از حقایق و حیاتی رازآلود در منظر متکلمان بوده، متفاوت است و حتی با معنی چیزی که غیرقابل فهم است نیز تفاوت دارد (کاپلستون، ۱۳۹۲). البته پیش از مارسل، ماریتن^۱ (۱۹۷۳-۱۸۸۲ م) وجود راز معرفت را که منزلت هستی‌شناسانه دارد، مطرح کرده است. مارسل خود به تأثیرپذیری از این اندیشه از طریق کتاب «تاملی درباره شعور»^۲، اذعان داشته است (مارسل، ۱۹۷۱). بدین ترتیب در کاربرد راز، مارسل از متکلمان فاصله گرفته و به جنبه معرفت‌شناختی آن توجه کرده که ریشه‌ای در اندیشه ماریتن دارد؛ این جنبه با توجه به رشد مباحث معرفت‌شناختی و متاخر بودن آن، نو و جدید محسوب می‌شود. برای فهم معنای «راز» در اندیشه مارسل لازم است تا آن را در کنار «مساله» مطرح کنیم؛ زیرا راز و مساله دو مفهوم معرفتی متقابل در اندیشه او هستند.

۱. Jacques Maritain

۲. Reflexions sur l'intelligence

۱-۱. ویژگی‌های مساله؛ تفکر اولیه

مارسل مباحثی که در حوزه مسائل قرار دارد را به تفکیک بیان کرده و خصوصیت هر کدام از آن‌ها را گفته است. محور اساسی این تفکیک نحوه شناخت انسان نسبت به آن است که اگر از طریق شناخت حصولی، حاصل شود و از ابزار عقل و حس در آن استفاده شود، آن بحث جزء مسائل قرار می‌گیرد؛ همانند مسائلی که برای بشر در حوزه‌های مختلف به وجود می‌آیند و با شیوه تجربی و یا استدلالی به حل آن‌ها می‌پردازند. بر این اساس، مباحثی که در حوزه مسائل قرار دارند و با تفکر اولیه می‌توان به آن‌ها پرداخت، دارای خصوصیات زیر هستند:

الف: در مسائل فاعل شناسا یا سوژه بیرون از ابژه است و انسان با آن‌ها به مثابه یک امر عینی و خارجی مواجه می‌شود (مارسل، ۱۳۸۷).

ب: مسائل همچون مانع در مقابل انسان قرار می‌گیرند (مارسل، ۱۳۹۲).

ج: مسائل مبتنی بر انتزاع هستند (همان)؛ یعنی مانند مفهوم کلی در منطقند که مصادیق متعددی در چند مورد پایه‌ای مشترکند، مانند مفهوم میز، دانشجو و....

د: در مورد مسائل انسان به جست‌وجو و کنکاش در راه‌حل‌های مختلف و انتخاب بهترین راه‌حل از میان موارد موجود می‌پردازد. باید توجه داشت که تفکر اولیه نتایجی دربر دارند که به خوبی در جهان جدید آشکار شده است. امکان پیشرفت در مسائل وجود دارد و رشد علم را فراهم می‌کنند و راهی برای دخل و تصرف انسان در عالم جدید محسوب می‌شوند (همان).

ه: در بحث از مسائل انسان احساس مالکیت دارد (که در بحث بودن و داشتن، توضیح داده شده است).

و: در حل مسائل از حل روش‌های محاسبات آماری و یا محاسبات عقلی و مساله سود و زیان استفاده می‌شود.

ز: مسائل از سنخ آفاقی‌اند؛ یعنی خارج از نفس انسانند و در حوزه جهان خارج از انسان شکل می‌گیرند (همان).

ح: مسائل جنبه عمومی و اجتماعی دارند (مارسل ۱۹۵۰). به این معنی که در جامعه علمی و یا اهل فن مشترکند. از این جهت علم یک نفره معنی ندارد.

حوزه‌های دانش در تفکر اولیه عبارتند از: علوم پایه مانند ریاضیات و شیمی ...، علوم فنی و مهندسی و علوم تجربی مانند پزشکی، روانپزشکی و پیراپزشکی و....

۱-۲. ویژگی‌های راز؛ تفکر ثانویه

علاوه بر تفکر اولیه که درباره آن‌ها سخن گفته شد، نوع دیگر تفکر از نظر مارسل، تفکر ثانویه است که مربوط به رازهاست. با مشخص شدن رازها می‌توان دریافت که تفکر ثانویه چه نوع تفکری است:

الف: تفکر ثانویه درباره رازهاست که در آن‌ها فاعل شناسان، نه بیرون از ابژه که در درون آن است و حتی خود بخشی از آن محسوب می‌شود (مارسل، ۱۳۸۷).

ب: تفکری انضمامی است (ادوارد^۱، ۱۹۷۲)؛ یعنی با روح انسان عجین شده است.

ج: فردی است؛ یعنی هر انسانی دریافت و تجربه درونی منحصر به فردی از آن دارد که ممکن است با انسان‌های دیگر متفاوت باشد (مارسل، ۱۹۵۰).

د: یکی از ویژگی‌های رازها پذیرنده بودن است؛ یعنی فرد نسبت به آنچه راز و تفکر ثانویه نامیده می‌شود، منفعل بوده و همانند آینه‌ای است که آنچه با آن مواجه می‌شود در آن نقش می‌بندد و انسان فقط پذیرنده آن است (مارسل، ۱۳۸۷).

ه: تفکر ثانویه تجربی است (همان). تجربه در اینجا؛ یعنی تجربه درونی و شخصی که مانند تجربه عرفانی هر فردی مواجهه‌ای خاص با آن دارد که از نظر پراگماتیک^۲ با مواجهه دیگران متفاوت است. این مواجهه از همان سنخ کشف و شهود عارف در تجربیات عرفانی است.

حوزه‌های علوم مربوط به راز عبارت از فلسفه، هنر و دین است (مارسل، ۱۳۹۲). البته در خصوص فلسفه، مارسل معتقد است که بعضی از اندیشمندان مانند ژان پل سارتر^۳ رازها را به مساله تقلیل داده‌اند و با مباحث آن با تفکر اولیه مواجه می‌شوند (ر. ک: مارسل، ۱۳۸۷). به نظر مارسل در نگرش سارتر عشق به منزله عشق مالکانه فهمیده می‌شود و در آن میل به جذب کردن دیگری در خود است. اما این اتفاقی زمانی رخ می‌دهد که دیگری

۱. Edwards, P.

۲. Pragmatic

۳. Jean-Paul Sartre (۱۹۰۵-۱۹۸۰)

مرا دوست داشته باشد و برای ایجاد عشق در دیگری آدمی ناگزیر باید به شئی برای برانگیختن دیگری تبدیل شود.

همچنین به عقیده او روان‌شناسانی مانند فروید^۱ با تحلیل‌های روان‌شناختی، عشق را در سطح مفهومی با عنصرهای ابتدایی و یا در سطح یک مساله پایین می‌آورند (ر. ک: بلاکهام^۲، ۱۳۶۸). به عبارت دیگر، چنین متفکرانی به عشق همچون یک مساله نگریسته‌اند و با تفکر اولیه به تحلیل آن پرداخته‌اند.

موضوعاتی که در حوزه راز قرار دارند از جمله مباحث مربوط به هستی، از وجود خداوند آغاز هستی و پایان آن، مسائل مربوط به شناخت، معرفت و مباحثی در حوزه انسان و اختیار او و مسائلی در حوزه دین مثل ایمان و نگرش به عقاید دینی و... است و مواردی در حوزه اخلاق مانند لزوم قدرشناسی و وفادار و ایثار و مباحثی در حوزه عواطف انسانی مانند امید و عشق هستند.

در مجموع باید گفت از نظر او راز با مساله متفاوت است؛ بنابراین، نباید آن را چون مساله قابل حل دانست. علاوه بر این با تفکر اولیه که مربوط به حل مسائل است هم نمی‌توان با آن روبه‌رو شد، بلکه باید با تفکر ثانویه که به عبارتی شبیه به تجربه شخصی و عرفانی است با آن مواجه شد. همچنین از آنجا که فلسفه به رازها می‌پردازد، ابزار فلسفه باید تفکر ثانویه یا تجربه مستقیم باشد. اینکه مارسل در تبیین نظام فکری خود، راز را در مقابل مساله قرار می‌دهد، حاکی از این است که او برای روشن شدن یک مفهوم، مفهوم متضادش را بیان کرده است. در واقع وی برای گشوده شدن و روشن شدن اینکه راز برای او چه معنایی دارد، مساله را به کار برده است. اینکه از منظر مارسل راز در مقابل مساله قرار دارد در واقع به لحاظ معرفت‌شناختی به عنوان دو راه شناخت و مواجهه با جهان به جهت روشن شدن موضوع است. تفکر اولیه و ثانویه نیز دو اصطلاح در فلسفه مارسل در راستای مواجهه با مسائل و رازهاست.

۱-۳. خصوصیات عشق به عنوان مصداقی از راز

به عقیده مارسل در عشق می‌توان به وضوح، محو شدن مرز و تمایز، میان آنچه در من است و آنچه فقط در برابر من است را به بهترین شکل مشاهده کرد. به عقیده او، این تمایز تحت

۱. Freud, S.

۲. Blackham, H.

تأثیر نوع معینی از تفکر است؛ یعنی تفکر از «فاصله»! به طوری که از این سخن فراتر می‌رود و چنین می‌گوید که: «حتی شاید بتوان نشان داد که حوزه امر فرامساله‌ای (راز) با حوزه عشق منطبق می‌شود و عشق یگانه نقطه شروع برای فهم رازهایی است از قبیل راز جسم و روح که به نحوی، جلوه آن است» (مارسل، ۱۳۸۷).

مطلب بیان شده، به این باز می‌گردد که تفکر ثانویه (اندیشه مربوط به امور فرامساله‌ای یا راز) نه با تفکر، بلکه با حضور سر و کار دارد. در واقع تفکر ثانویه پذیرای متعلق خود باقی می‌ماند؛ همانطور که عاشق، پذیرای معشوق می‌شود؛ یعنی آن را به مثابه نمونه‌ای از یک طبقه، بلکه بالاتر به عنوان موجودی منحصر به فرد می‌پذیرد. تفکر ثانویه در جست‌وجوی ساختن حضور کامل است؛ خواه این حضور، حضور بدن من باشد، خواه حضور جهان، شخص دیگر یا خدا. تفکر ثانویه معطوف به پدیده‌ها و سوالاتی است که متفکر به عنوان شخص موجود نمی‌تواند به نحو موجه خود را از آن‌ها جدا کند. به عبارت دیگر، تفکر ثانویه نه با مسائل، بلکه با راز سر و کار دارد (همان).

مارسل همچنین در خصوص عشق به عنوان یک راز و اهمیت آن در نگرش خود، چنین می‌گوید: «... تنها می‌توانم با فراخواندن دیگر مسافران به این نوع سرزمین (سیر شناخت هستی) بروم. اگر همان‌طور که گاهی اتفاق افتاده است، فقط معدودی اذهان اجابت کنند - نه همه - بلکه حتی یکی دو نفر در این صورت، راهی وجود خواهد داشت. اما همانگونه که به نظر من، افلاطون موضوع را به روشنی بی‌نظیری دریافته بود، این راهی است که جز با «عشق» نمی‌توان آن را کشف کرد و تنها برای عشق قابل رؤیت است؛ این ما را به آنچه شاید عمیق‌ترین خصیصه آن، حیطة امر فرامساله (راز) است، می‌رساند» (مارسل، ۱۳۸۷).

بنابر آنچه گفته شد، در عشق تمایز من و غیر من از نظر معرفتی از بین می‌رود. عشق راز تمایز جسم و روح را از بین می‌برد و به عبارتی تنها راه فهم این تمایز است. همچنین راز عشق مصداقی از این است که چگونه راز، فراتر از مساله است. به عبارت دیگر، ما با رازها همانند امری که مواجه نمی‌شویم، به عنوان نمونه، همانند یک مساله ریاضی برخورد نمی‌کنیم. در برخورد با راز هستی ما از هستی راز که عشق هم از آن است جدا نیستیم. به همین جهت، عشق به عنوان یک هستی در همه حالات شبانه روز، خوشی و ناخوشی، خلوت و اجتماع و... با ماست و تفکیک هستی‌شناختی آن را حس نمی‌کنیم. ما عشق را با دقت معرفتی از خودمان متمایز می‌کنیم، اما در واقع با ما متحد است.

راز عشق موجب در دسترس بودن؛ یعنی ارتباط برقرار کردن بدون تکلف و مانع و دیوار مصنوعی، برای وارد کردن انسان‌ها به جهان خود یا ورود خود به جهان انسان‌های دیگر می‌شود. این عبارات نشان می‌دهد که ۱۰ در فلسفه مارسل، مباحث انسان و هستی گره خورده است و آشکارا اهمیت هستی در فلسفه مارسل را نشان می‌دهد و همین توجه مارسل، او را به عنوان یک فیلسوف اگزیستانسیال شهره ساخته است. ۲- اهمیت عشق به عنوان یک راز بزرگ هستی در فلسفه او نمایان می‌شود. ۳- اینکه مارسل به اذعان خود، با افلاطون در تبیین و تاکید به عشق همسو بوده است.

۲. عشق برابر با «بودن»

همانطور که گفته شد، عشق از سنخ راز است که نه تنها ما را دربر می‌گیرد، بلکه در ما حضور دارد. راز درباره «بودن» و مساله درباره «داشتن» است. «بودن» و «داشتن»، دو اصطلاحی است که مارسل آن‌ها را دو نوع رابطه انسان با هستی می‌داند. در کتاب «بودن و داشتن»، میان دو نحوه اساسی ارتباط با جهان؛ یعنی ارتباط از راه بودن و ارتباط از راه داشتن، فرق می‌نهد. این فرق به طور اجمالی شبیه سایر تقابل‌های اساسی است که در فلسفه مارسل وجود دارد (کین، ۱۳۹۷).

البته فلسفه مارسل، متوجه «بودن» است؛ زیرا به تعبیر او جهان امروز، «جهان در هم شکسته» ای است که در آن، انسان‌ها به همدیگر به مثابه «شیء» می‌نگرند و نگرش به دیگران به نوعی با مالکیت و «داشتن» همراه است (مارسل، ۱۹۵۰). اصطلاح «داشتن» با اشیاء متناسب است که به طور کامل بیرون از من‌اند. من چیزهایی دارم که مالک آن‌ها هستم و می‌توانم آن‌ها را دور بریزم. در سطح «داشتن» مواجهه با دیگربودگی به صورت جذب کردن رخ می‌دهد. مواجهه با دیگربودگی (مثل اشخاص دیگر) می‌تواند در سطح «بودن» هم اتفاق بیفتد که در این حالت مارسل می‌گوید: «این مواجهه فقط برونی نیست، بلکه به این اعتبار به جای جذب کردن، براساس حضور و مشارکت شکل گرفته است» (ترینور، ۱۳۹۶). وی در تعریف این دو چنین می‌گوید: «هر چیزی واقعاً به تمایز بین آنچه ما داریم و آنچه ما هستیم می‌رسد، ... آنچه ما داریم آشکارا چیزی بیرون از ما را ارائه می‌دهد، اما آن یک خارجیت مطلق نیست، در اصل آنچه ما داریم اشیاء هستند به معنای دقیق کلمه، من فقط چیزی را «دارم» که وجودش تا حد معینی، مستقل از من است» (مارسل، ۱۳۹۲).

بر این اساس در اندیشه مارسل، انسان دارای یک هویت است؛ زیرا پیوند میان ما و تنمان را نه می‌توان چونان «بودن» و نه چونان «داشتن» تعریف کرد و ما همان تن خود هستیم با وجود این نمی‌توانیم خود را با آن یکی بدانیم و ما این معنا را، نخست با تفکر اولیه و سپس با تفکر ثانویه به دست می‌آوریم (ر. ک: محمدی اسلامی و، ۱۳۹۵).

این امر، مشارکت در هستی و ارائه خود از طریق عشق است؛ زیرا انسان به خاطر دیگران جان خود را به راحتی در اختیار خدا - با ایثار - قرار می‌دهد. البته مقصود مارسل این نیست که هر کس خود را فدا نکند در عدم اصالت، اسیر است، بلکه قصد او این است که هرگز نباید محتوای اخلاقی داشتن از بین برود و همیشه باید نوعی موازنه میان هستی «بودن» و «داشتن» برقرار کرد. به عبارت دیگر، رابطه اصلی انسان نسبت به هستی باید از نوع صداقت باشد (جمال‌پور، ۱۳۷۱). انسان در حالت «بودن» به منظور مشارکت جستن در وجود می‌کوشد، اما در حالت «داشتن» همه چیز را به منزله ابژه‌ای در مقابل خود در آفاق تلقی می‌کند. در حالت «بودن» در راز رابطه «من - تو» تأمل می‌کند، اما در حالت «داشتن»، تنها نحوه ارتباط انسان با دیگری، ارتباط «من - آن» است (مصلح، ۱۳۸۴). به عبارت دیگر، در حالت «بودن» از سنخ تفکر ثانویه است و در حالت «داشتن» سنخ تفکر اولیه است

کوشش مارسل آن است که «عشق احترام‌آمیز به مخلوق» را همچون شرطی هم برای انسان باوری و هم برای امکان شنیدن دوباره پیام مسیح، قرار دهد. کلام اول و آخر مسیحیت از منظر او، یک انسان باوری مسیحایی است. جدا از مساله ایمان، او از راز ما بعد طبیعی هستی سخن می‌گوید که نباید در فراسوی جهان داشتن به دنبال آن بود، بلکه در ناحیه‌ای میان «داشتن و بودن»، میان من و زندگی من، میان خود و جهان قرار دارد (بلاکهام، ۱۳۶۸). همچنین مارسل تقابل اشتیاق و عشق را با «داشتن» و «بودن» بیان می‌کند و چنین می‌گوید: «تقابل اشتیاق با عشق نمونه بسیار مهمی از تقابل داشتن و بودن است. در حقیقت اشتیاق «داشتن» و «نداشتن» است، اما عشق با قرار دادن ما در وجود از این تقابل همان و دیگری فراتر می‌رود» (مارسل ۱۳۹۲).

از این جهت عشق حقیقی به منزله بودن است و نه «داشتن». با توجه به آنچه بیان شد، می‌توان گفت در نظر مارسل عشق - از آنجا که از سنخ راز است - امری است که به ساحت هستی و «بودن» تعلق دارد و به هیچ وجه نمی‌توان آن را در امور جست‌وجو کرد که به قلمرو «داشتن» متعلق‌اند. به سخن دیگر، هیچ عاشقی نمی‌تواند معشوق خود را از

زمره مملوکات خود به شمار آورد. عشق رازی است که در درون عاشق نهفته است و به حقیقت وجود او تعلق دارد و در عین حال نسبت او را با معشوق که وجودی به طور کامل مستقل از او است، برقرار کرده است. عشق میان هستی عاشق و معشوق در حال تردد و تبادل است و هیچ کدام از آن دو نمی توانند، آن را از هستی خود کنار بگذارند و همین سریان و جریان رازآلود و دائمی عشق و حضور آن در هستی عاشق و معشوق، گویی تحقق بخش هستی آن هاست. البته باید توجه داشت مراد مارسل این نیست که در بحث از راز به کلی قلمرو «داشتن» را نفی کند، بلکه چنانکه گفته شد نظر وی تعیین جایگاه حقیقی رازها و برقراری توازن و تعادل میان ساحت بودن و داشتن است. بنابراین در «بودن» از نظر مارسل چند ویژگی دارد: ۱- اراده و اختیار دخالت ندارد، ۲- تمایز مفهومی وجود دارد، ۳- تاثیر و تاثر نامحسوس و ناخواسته میان دو هستی (انسان-عشق) وجود دارد و ۴- از زمان پیدایش عشق این همراهی همه زمانها و مکانها و شرایط هست.

۳. عشق از سنخ رابطه «من-تو»

پیش از مارسل، مارتین بوبر^۱ (۱۹۶۵-۱۸۷۸م.) اندیشمند یهودی درباره روابط انسان با دیگری، نظریاتی ارائه کرد. او می گوید که دو کلمه نخستین «من-تو» و «من-آن» وجود دارد و اینها مبین دو طریق نخستینی اند که به واسطه آنها می توانیم با خودمان مربوط شویم. نخستین تمایزی که او میان آنها قائل می شود، این است: «کلمه نخستین «من-تو» را فقط باید با کل هستی گفت؛ کلمه نخستین «من-آن» را هرگز نمی توان با کل هستی گفت». پس اینگونه کلمات نخستین چیزی بیش از برجسب های صرف یا عملگرهای منطقی اند. آنها نیرویی وجودی دارند. «وقتی که کلمه ای نخستین ادا می شود، گوینده به کلمه وارد می شود و در آن مقام می کند» (ر. ک: بوبر، ۱۳۸۶ و مک کواری^۲، ۱۳۷۷).

بوبر راز من-تو را در امتداد راز «من-تویی» مطلق می داند. او تحت تاثیر الهیات یهودی است؛ بنابراین، اهمیت بسیاری برای نسبت «من-تو» قائل است که نمودی از آن به صورت گفت و گوی بین دو شخص است. پس گویی که راز آمیزترین نسبت «من-تو» از آن روست که این نسبت در امتداد نسبتی اساسی بین من-توی مطلق قرار دارد و ظهور می کند (مصلح، ۱۳۸۴).

۱. Martin Buber

۲. Macquarrie, J.

مارسل نیز درباره انواع رابطه انسان‌ها نزدیک به بوبر بوده است.^۱ همچنین او بر دو نوع کلی رفتار با دیگران که می‌توان آن‌ها را به‌عنوان معیارهای ارزیابی روابط بین اشخاص به کار بُرد، تاکید می‌کند. این دو نوع عبارتند از: دسترس‌پذیری و دسترس‌ناپذیری. مارسل همچنین معنای آمادگی و عدم آمادگی و مفاهیم «دم دست بودن» و «دور از دسترس بودن» را برای روشن کردن معنای مورد نظرش به مخاطبان انگلیسی زبان پیشنهاد کند^۲ (ترینور، ۱۳۹۶). بنابر تقسیم‌بندی تفکر اولیه و ثانویه ممکن است اندیشه منحصر به تفکر اولیه شود و راز به صورت مسأله درآید و تنزل یابد؛ نسبت من-تو هم ممکن است به نسبت من-آن تنزل یابد. در نسبت من-آن دو طرف رابطه خلاق و رازآمیز ندارند. «من» نسبت به دیگری احساس حضور نمی‌کند. مقولات رازآمیزی چون وفا، صمیمیت، پیوند، عشق در این گونه نسبت ظهور نمی‌کند. اصلاً در نسبت «من-آن» معیتی (با هم بودن) نیست (مصلح، ۱۳۸۴).

نکته دیگر آنکه دسترس‌ناپذیری ممکن است شکل‌های مختلف داشته باشد، اما همواره ریشه در میزانی از بیگانگی دارد، تکبر مثالی آموزنده از دسترس‌ناپذیری است. همین حالت دسترس‌ناپذیری در شخصی هم که نگاه کارکردمدار به خود دارد یا کسی که با جهان‌بینی‌ای تنها تکنیکی کور شده است، وجود دارد. تکبر نظری اغراق شده درباره خود

۱. مباحث گادامر در خصوص احترام گذاشتن به دیگری و فهم دیگری نیز بی‌شبهت به این دیدگاه مارسل نیست؛ با این تفاوت که وی در زمینه‌های هرمنوتیکی به این مباحث پرداخته است (ر.ک: گادامر، ۱۳۹۶).
 ۲. به‌واسطه اینکه مارسل از مجموعه فیلسوفان آگزیستانسیالیست محسوب می‌شود و همانطور که گفته شد او در فهم «آگزیستانسیالیسم» در فرانسه موثر بوده است؛ از واژه‌هایی استفاده کرده که در فلسفه آگزیستانسیالیست‌ها نظیر هایدگر نیز آنها و یا مشابه آنها استفاده شده است؛ نظیر «در دست بودن» و «فرداست بودن»؛ ولی همانطور که گفته شد معانی و کاربردهایی که از آن داشته، با کاربردها و معانی هایدگر متفاوت بوده و البته از جهاتی در معنایی خاص و اشاره‌ای خاص با هم اشتراکات دارند. از این جهت اصطلاح «در دست بودن» و «فرداست بودن» را که هایدگر به کار برده است، کاملاً شبیه به مارسل نیست. هایدگر در مورد اشیاء و رابطه آنها با جهان و فهم خاصی که در مورد وجود و آگزیستانس داشته، اصطلاح «تو دست بودن» یا «در دست بودن» را در آثارش همچون اثر مشهورش هستی و زمان به کار برده است و «تو دست بودن» را معنی پراگماتیک، به معنی یونانی آن فهمیده است که اشیاء تعلق خاطری با مجموعه و انسان دارند و از جهت کاری که در مشکل و رابطه با انسان و ارتباطشان با انسان حل می‌کنند، «تودستی» نامیده می‌شوند و جنبه استقلالی آنها مورد نظر نیست و اصطلاح «فرداستی» اصلاح سنتی «وجود» است به معنی «آگزیستانسیا» است که هایدگر آن را مورد نظر قرار نداده و «آگزیستانس» را مورد نظر قرار داده است (ر.ک: هایدگر، ۱۳۸۹: ۵۷-۵۹ و ۹۲-۹۴).

نیست که ناشی از خویشتن دوستی [یا حب ذاتی] باشد- چیزی که بنابر تاکید مارسل به واقع تنها خودپسندی است؛ بلکه تکبر باور شخص به این است که موجودی خودپسنده است (ترینور، ۱۳۹۶).

پس به طور کلی در اندیشه مارسل آدمی با دیگری یا دیگران دو نوع رابطه دارد یکی: «من-آن» و دیگر «من-تو»^۱.

در حالت «من-آن» فرد دیگری را چون شیء می‌بیند. چنین شخصی همانطور که در داشتن نسبت به امور هستی حس تملک و داشتن دارد در این رابطه هم همین نگرش را دارد. در این حالت شخص یا به عبارتی من دیگران را خارج از جهان خود می‌پندارد. در مقابل این رابطه، رابطه «من-تویی» است که در آن شخص دیگری یا دیگران را به منزله بودن؛ یعنی هستی می‌داند و گویی شخص یا من دیگران را در جهان با خویش می‌بیند. در حین رابطه‌ای، دیگری برای من، حضور دارد. نوع اول رابطه را مارسل تعبیر به دسترس-ناپذیری می‌کند؛ زیرا شخص در این حالت در پله دنیای خویش قرار دارد و دیگران را بیگانه می‌پندارد. در این نوع رابطه نوعی خودخواهی نیز دیده می‌شود، اما رابطه «من-تویی» که با حضور و مشارکت دیگری یا دیگران همراه است، شخص را نسبت به دیگری یا دیگران دسترس‌پذیر نیز می‌کند. پس دسترس‌پذیری مقدمه و لازمه عشق است.

۴. پیامدهای معرفت‌شناسانه عشق

براساس آنچه گفته شد، می‌توان چنین دریافت که بحث عشق برای مارسل یک بحث اساسی و مهم در فلسفه وی محسوب می‌شود. مارسل علاوه بر آنکه با رویکرد پدیدارشناختی به پدیده عشق و رازگونگی آن توجه کرده است، بلکه نوع نگرش او پیامدهای معرفت‌شناسانه‌ای داشته که در ادامه به بارزترین این پیامدها پرداخته شده است.

۱. در بخش دوم بنیاد مابعدالطبیعه کانت نیز دو نوع رابطه با دیگری را مطرح می‌کند که تا حدودی شبیه به تقسیم‌بندی مارسل است؛ یکی اینکه دیگری را به منزله ابزار تصور کنیم و دیگر اینکه نگاهی به مثابه غایت به دیگری داشته باشیم؛ غایت یعنی هر انسانی در موقعیت و جایگاهش ابزاری برای غایت ما محسوب نمی‌شود، بلکه بدانیم که دیگری هم خود غایتی است. در نگرش کانت غایت نهایی انسانیت است (ر.ک: کانت، ۱۳۶۹: ۷۲ و ۷۳)؛ این در حالی است که بحث مارسل عنصر عاطفی به عنوان یک رکن دیده می‌شود (ر.ک: ترینور، ۱۳۹۶: ۵۳-۵۵).

۴-۱. عشق میان انسان‌ها و پذیرش امر متعالی

از جمله نموده‌های رازآلود نسبت «من-تو»، عشق است. عشق در جریان نسبتی دو سویه برقرار می‌شود. «من» گاهی که عشق می‌ورزد، معشوق را قابل اعتماد می‌داند. در مراحل عالی عشق، عاشق، معشوق را جاودانه تلقی می‌کند، گذشت زمان و نیستی او را تهدید نمی‌کند. عشق، وفا، امید و تجارب دیگر انسان‌ها، با تفکر اولیه و با روش‌های معمولی علوم قابل بحث و اشاره نیستند. تنها با تفکر ثانویه و تجارب عمیق انسانی می‌توان راهی برای مشارکت در وجود یافت. زمینه لازم برای کسب این تجارب انسانی که دسترس‌پذیر باشد، همواره گشوده به روی دیگران است. گرفتار و اسیر زندگی مادی و اقتضائات آن نیست. افق زندگی را تنها در امکانات حیات مادی خود مثل دارایی و حتی عمر باقیمانده محدود نکرده است. آینده را در مسیری که انتهایی مشخص دارد و بالاخره باید دست از کار بکشد و اعلام ختم کند، نمی‌بیند. انسان باید همواره دسترس‌پذیری و طلب خود را حفظ کند. خود را اتمی و جوهر فردی محدود شده، نپندارد و در هیچ محیطی اسیر نشود. یکی از روش‌های حفظ این وضعیت ایثار است. بدین معنا که باید به آنچه دارد، دلخوش نباشد، بلکه همواره آماده بخشش و گذشتن از دارایی فعلی خود باشد (ر. ک: کین، ۱۳۹۷).

مارسل در این راستا، در توضیح عشق می‌گوید: «فرا رفتن از سطح خود و دیگری ممکن است...؛ عشق در زمینه‌ای حرکت می‌کند که نه در زمینه خود است و نه دیگری به مثابه دیگری؛ من آن را «تو» می‌نامم. من فکر می‌کنم که نام‌گذاری فلسفی تری بهتر خواهد بود، اگر بتوان آن را یافت، اما در عین حال فکر می‌کنم اصطلاحات انتزاعی در این جا ممکن است قصد ما را نقش بر آب کند و بار دیگر ما را به قلمرو «دیگران» و «او» ببرد» (مارسل، ۱۳۹۲).

چنانکه گفته شد بحث دیگری، بیش از همه چیز در مباحث مربوط به انسان برای مارسل اهمیت دارد. بنابر آنچه گفته شد، در پرداختن به عشق موضوع آن، فارغ از آن بوده است؛ یعنی کاری به محتوای آن نداشته است. چنانکه بعضی محققان تبیین داشته‌اند که عشق از نظر وی، عشق خاص، اعم از اینکه آن عشق عاطفی، دوستانه، جنسی یا نوع دوستی باشد، مطرح بوده است (سلساتین رایان، ۲۰۲۰). همچنین مشاهده می‌شود که به عقیده مارسل عشق انسان را به سطوح بالاتری می‌برد. گاهی برای تبیین این راز، ناگزیر به استفاده از

اصطلاحات انتزاعی می‌شویم. به‌خاطر همین ویژگی بالا برنده عشق است که او در جایی اشاره می‌کند: «عشق که به‌عنوان تبعیت خود از واقعیتی برتر تلقی می‌شود...» (مارسل، ۱۳۹۲).

بنابراین، عشق از منظر مارسل عالی‌ترین نوع ارتباط آدمی با دیگری یعنی ارتباط من-تویی است؛ زیرا این نوع ارتباط از نوع بودن است و نه داشتن. در عشق هر یک از طرفین برای دیگری یک «توست» و این ارتباط حضور و مشارکت است. در عشق «من» از سطح خودخواهی فراتر رفته و دیگرخواهی شکل می‌گیرد و تا سطح پذیرش و تبعیت از حقیقتی برتر و متعالی پیش می‌رود. دیگری در آن از شیء بودن فراتر رفته و برای من تبدیل به تویی عینی شده است. علاوه بر این، باید دانست که او در عین توجه به روابط انسانی در تبیین و تحلیل عشق، چنان هستی و انسان را در هم تنیده می‌نگرد که بدون در نظر گرفتن وجهی نمی‌توان وجه دیگر را دریافت.

۴-۲. نفی شکاکیت

شکاکیت؛ یعنی اینکه ما در اعتبار شناخت و معرفت‌مان دچار تزلزل و تردید شویم. دکارت^۱ با استفاده از متد شک روشی و تبیین «من اندیشنده» در مقابل شکاکیت ایستاد. با این وجود مطابق نظر دکارت از هر منبع، هر شناختی بیاید قابل تردید است و دلیلی برای تردید در آن می‌توان یافت؛ جز «من اندیشنده» که سنگ بنای یقین است. این در حالی است که مارسل عشق را واقعیت اساسی هستی‌شناختی دانسته است. بنا بر اندیشه او، هستی‌رازی است که فقط از طریق موجودات متفرد می‌توان بدان نزدیک شد و موجودات متفرد را چنانکه واقعاً هستند، فقط وقتی می‌توان شناخت که عاشقانه به آن‌ها روی کنیم. از این رو، جست‌وجوی هستی‌با باید با تحلیلی پدیدارشناختی از عشق آغاز شود و سپس به بررسی تجاربی، از قبیل وفاء، امید و... که به نظر ما همه از خصایص عشقند، بینجامد (کین، ۱۳۹۷). به عبارت دیگر، در اندیشه مارسل عشق به‌عنوان یک روش شناخت هستی مطرح است. از این روست که در خصوص عشق چنین می‌گوید: «عشق به‌عنوان از بین برنده تنش بین خود و دیگری، از نظر من آن چیزی است که فرد ممکن است داده وجودشناسی روال عادی مدرسی را به هم نخواهد زد مگر اینکه شناخت کاملی از این واقعیت بیاید که عشق اولویت دارد» (مارسل، ۱۳۹۲).

۱. Descartes, R.

پس از عشق می‌توان برای نفی شکاکیت در معرفت‌شناسی بهره برد. واژه عشق فی‌نفسه در تحلیل خود دیگری را همراه دارد؛ یعنی «دیگری» در واژه عشق هست و از نظر معرفتی، غیر از عاشق باید چیز دیگری هم باشد که واقعیتی داشته باشد. پس غیر از خود عاشق امر دیگری هم اثبات می‌شود. این لغت دیگری به مثابه دیگری برابر با وجود مستقل است. اینکه من به دیگری «تو» بگویم. این بیان مارسل حاکی از عمق و گستره عشق در نگاه او است. رویارویی بین دو شخص که به شناسایی دو جانبه بیانجامد و آمیزش‌های جدی دوستانه یا عاشقانه، سوم شخص را که شکل طبیعی احترام به دیگری است از میان آن‌ها برمی‌دارد و هر یک را برای دیگری به یک دوم شخص، یک «تو» تبدیل کند و از آن پس آن‌ها با هم یک اول شخص، یک ما، را سازند.

در چنین حالتی همانطور که بلاکهام می‌گوید: هر شخص در حضور دیگری است و پیمان می‌بندد که همیشه با دیگری باشد. هستی درونی هر شخص در حضور دیگری است و درستکاری برای همیشه عبارت است از پرورش و لذت عادلانه از این حضور (بلاکهام، ۱۳۶۸). این در حالی است که به عقیده مارسل، آدمی ممکن است عشق را از راه استفاده از معیارها یا مفاهیم انتزاعی به یک مساله تقلیل دهد؛ اما برای کسی که عاشق است - یعنی عشق را تجربه کرده است - این مفاهیم انتزاعی بی‌معناست؛ آنچه مهم است، ذوب شدن در عشق است.

۴-۳. عبور از سوژکتیویسم دکارتی

سوژکتیویسم^۱ یعنی اینکه وقتی ما در هر چیزی تردید می‌کنیم، فقط «من اندیشنده» یقینی است؛ یعنی هر چیزی براساس «من» اثبات شود. در حالی که در اندیشه مارسل آنچه در مورد عشق اتفاق می‌افتد، وساطت تصویر ذهنی و سوژه‌هایی از جهان خارج نیست؛ چون عشق از مصادیق راز محسوب می‌شود. همانطور که در گذشته نیز گفته شد، عشق رازی است که انسان با آن عجین است و با آن به‌عنوان ابژه روبرو می‌شود. به همین طریق است که او می‌گوید: «عشق تا آنجا که متمایز از میل یا مقابل میل است، ... واقعیتی است در عمیق‌ترین سطح وجودم، حقیقی‌تر از آنچه خودم هستم» (مارسل، ۱۳۹۲)؛ یعنی عشق در عمیق‌ترین لایه‌های هستی آدمی جای دارد و شخص عاشق با راز عشق در هم تنیده است.

۱. Subjectivism.

این درهم تنیدگی با خود در اندیشه صرف نمی‌گنجد، زیرا هرگاه درباره عشق سخن گفته می‌شود یا عشق‌ورزی انجام می‌پذیرد.

این محتوا از تجربه مشتق می‌شود. در حالی که شخص تنها از طریق رها شدن و بریدن از تجربه است که می‌تواند به سطح فوق‌مساله و رازآلود عشق نائل شود. آدمی در عشق، از همه امیال و ترس‌هایی که کانون آن خود او هستند، رهایی پیدا می‌کند و در حیرت غوطه‌ور می‌شود (نابرهوس^۱، ۲۰۱۳)؛ یعنی آدمی باید از همه امیال شخصی رهایی یابد.

۴-۴. اذهان دیگری

امروزه در مباحث معرفت‌شناسی، مساله «دیگر اذهان» در رویکرد بنیادگرایانه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، زیرا در معرفت ما به خودمان شبهه‌ای وجود ندارد؛ در حالی که معرفت ما به آنچه در بیرون ما قرار دارد، مساله‌دار است (دنسی^۲، ۱۳۸۵). مارسل نیز که توجه خود را بر گستره کامل شرایط بشری متمرکز کرده و از فیلسوف می‌خواهد با فهم تجربه خود در تمامیت و اعماق آن، به آگاهی از موقعیت بشری و رابطه انسان با واقعیت، دست یابد. هدف فلسفه خود را نه ذهنیتی خودمدارانه، بلکه رابطه بین‌الذهانی جمعی قرار داده است؛ زیرا جست‌وجوی شخصی فیلسوف باید با فراخوانی‌ها و پاسخ‌های اشخاص دیگر و تجربه‌های آنان همراه شود و با آن کامل شود (مارسل، ۱۳۹۲). از همین روست که چنانکه پیشتر نیز اشاره شد، وی نظر دکارت^۳ (۱۵۹۶-۱۶۵۰ م.) را در اثبات وجود به صورتی فردی نمی‌پذیرد، و عبارت «می‌اندیشم، پس هستم» را نقد می‌کند؛ زیرا او از یک سو، فلسفه را نوعی تجربه شخصی می‌داند؛ یعنی اندیشیدن و تفکر کردن را نمی‌توان چون پلی برای رسیدن به فهم وجود دانست، از سوی دیگر معتقد است که با تجربه و به مدد الهام می‌توان به درک هستی راه یافت و به همین خاطر «اندیشیدن» با تفکر اولیه را نه تنها راه فهم ندانسته، بلکه «سدی در برابر جریان الهام» برمی‌شمارد (ر. ک: مارسل، ۱۳۹۲). همچنین فلسفه او با «ما هستیم» آغاز می‌شود، نه با «من هستم»؛ یعنی با آگاهی التفاتی، نه با خودآگاهی، بین‌الانفسی بودن، نه با انفسی بودن (کین، ۱۳۹۷). از این رو، تاکید دارد که فلسفه باید از بین‌الانفسی بودن آغاز شود، نه از نفسی بودن؛ با ما آغاز شود، نه با من

۱. Naberhaus, T.

۲. Dancy, J.

۳. Rene Descartes

(همان)؛ یعنی در فلسفه مارسل می‌بینیم که از طریق عشق بیگانگی و جدایی میان آدمیان در دنیای مدرن از بین می‌رود. همچنین عشق قلب شخص را به فهم هستی می‌گشاید و آدمی با مشارکت و درک دیگری می‌تواند هستی را درک کند. این مساله در انسانی که تنهاست، دشوار است. عشق رابطه اصیل بشری را ممکن می‌سازد. عشق راز دیگری را بیرون می‌کشد و امکان می‌دهد که انسان معنا و تحقق خود را پیدا کند. بنابراین اهمیت عشق به عنوان نوع اعتلا یافته ارتباط با دیگری و در دسترس بودن شخص در روابط انسانی را در تفکر او تبیین می‌دارد. همچنین مارسل نشان می‌دهد که با مشارکت و درک دیگری می‌توان هستی را درک کرد و به وسیله آن هستی‌های دیگر و هستی جهان خارج اثبات می‌شود. به علاوه رابطه اصیل بشری را ممکن ساخته که امری اخلاقی نیز محسوب می‌شود.

بحث و نتیجه‌گیری

مارسل انسان را در شبکه‌ای از روابط تعریف می‌کند و در واقع من انتزاعی و شخصی را همچون من دکارتی به عنوان آغاز تفکر فلسفی نمی‌پذیرد. او روش شناخت فلسفی را منحصر در تجربه فردی می‌داند. البته تاکیدش بر تجربه، او را در زمره فیلسوفان تجربی چون لاک و هیوم قرار نمی‌دهد؛ زیرا مراد وی از تجربه در واقع تجربه حسی نیست، بلکه نوعی تجربه انسانی و باطنی نظیر تجربه دینی و عرفانی است و از همین روست که او دو مفهوم راز و مساله را از هم تفکیک می‌کند؛ یعنی اموری چون فلسفه از نظر او از سنخ رازند که باید تجربه شوند، نه چون مسائل که قابل حل‌اند. همچنین در فلسفه مارسل، اعتقاد به وجود مطلق و غایی پذیرفته می‌شود که در نهایت سیر و سلوک فلسفی او به آن ختم می‌شود. در فلسفه او، مباحث انسان و هستی درهم تنیده و بدین دلیل است که در بحث از عشق نیز این دو بهم گره خورده‌اند. مارسل عشق را همچون افلاطون نقطه آغاز فهم هستی می‌داند. او عشق را از مصادیق راز دانسته که به نوعی به ارتباط بین انسان‌ها مربوط بوده و سرآغاز فهم رازهای هستی است.

مارسل از دو اصطلاح «من-آن» و «من-تو» که پیش‌ر بوبر آن را به کار برده بود در تبیین روابط انسان‌ها بهره می‌گیرد و نشان می‌دهد که عشق عالی‌ترین نوع رابطه «من-تویی» و ارتباطی از سنخ بودن است؛ نه داشتن که تهی از تجربه و حضور است. در رابطه

من-تویی، شخص نسبت به دیگری دسترس پذیر می‌شود. دسترس پذیری مقدمه و لازمه عشق است. بنابراین در عشق «من» از سطح خودخواهی فراتر می‌رود و دیگرخواهی شکل می‌گیرد. دیگری در آن از شیء بودن فراتر می‌رود و برای من، تبدیل به توی عینی می‌شود. عشق در زمینه «ما» حرکت می‌کند، نه در زمینه «من» و زمینه «دیگری»؛ یعنی عشق قدرت پیونددهندگی دارد، بین زمینه من و دیگری! از آنجا که در فلسفه جدید - که با دکارت شروع می‌شود - اصالت با سوژه و من اندیشنده است و این سوژه از ابژه خود متمایز است، می‌توان چنین گفت که نوعی سوژکتیویته بر معرفت‌شناسی جدید سایه افکنده است.

مارسل با کنار نهادن سوژه دکارتی و بیان اینکه تنها با مشارکت (ما) می‌توان به راز هستی راه برد، در صدد نفی سوژکتیویسم است و چون عشق هم مانند هستی در نزد مارسل مصداقی از راز است؛ بنابراین، برای راه یافتن به راز عشق نیز ناگزیر به مشارکت هستیم.

از نظر مارسل عشق فی نفسه بیرون نماند و معرفتی نسبت به هستی خود و «دیگری» متفاوت از وجود عاشق در ذات خود دارد و از این جهت می‌توان آن را مفهومی اضافی و نسبی دانست؛ چه اضافه آن از سنخ متکرره باشد؛ یعنی معشوق در حد وجودی عاشق باشد، مانند عشق دو طرفه که در میان انسان‌ها نسبت به یکدیگر و چه عشق آن‌ها از سنخ اضافه غیرمتکرره باشد؛ یعنی چه عشق، از سوی عاشق به معشوقی باشد مانند عشق انسان به اموری ماوراء الطبیعه و هستی‌های معنوی که به این ترتیب تحلیل معرفت‌شناختی عشق در اندیشه مارسل هم منجر به اثبات هستی انسان‌هایی از سنخ انسان می‌شود و هم اثبات هستی موجوداتی غیرمادی و معنوی و بالاتر از انسان. همچنین قدرت پیونددهندگی هم به اثبات می‌رسد. عشق به عنوان تبعیت از واقعیت برتر نیز تلقی می‌شود. واقع‌نمایی عشق از واقعیت برتر، شناخت کامل از واقعیت را به دست می‌دهد و اینجاست که عشق در فهم هستی اولویت پیدا می‌کند و تبدیل به عالی‌ترین نوع ارتباط انسانی می‌شود که وجهی دیگر از عشق است. دیگر ویژگی عشق، این است که از «من»، «ما» را می‌سازد. علاوه بر این، وقتی فرد عاشق می‌شود از خودخواهی به سمت دیگرخواهی رفته و حس ایثار و فداکاری در شخص پدید می‌آید. بنابراین، به اعتقاد مارسل عشق پدیده‌ای رازآمیز است که تجربه معرفتی آن پیامدهای اخلاقی نیز دارد.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Tannaz Rashidinasab

Azim Hamzeian

Rostam Shamohammadi



<https://orcid.org/0000-0003-2188-0572>



<https://orcid.org/0000-0001-7252-6288>



<https://orcid.org/0000-0003-0547-7691>

منابع

- اسلامی، شهلا، محمدی، عبدالکریم. (۱۳۹۵). نسبت میان بودن و داشتن در فلسفه گابریل مارسل. هستی و شناخت، ج ۳، ۱، ۶۱-۷۸.
- بلاکهام، ه. ج. (۱۳۶۸). شش فیلسوف اگزیستانسیالیست. ترجمه محسن حکیمی. چ ۱. تهران: نشر مرکز.
- بویر، مارتین. (۱۳۸۶). من و تو. مترجمان ابوتراب سهراب و الهام عطاردی. تهران: نشر فروزان.
- بوخسکی، ا. م. (۱۳۸۳). فلسفه معاصر اروپایی. ترجمه: شرف‌الدین خراسانی. چ ۳. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ترینور، برایان. (۱۳۹۶). دانشنامه فلسفی استنفورد: گابریل مارسل. ترجمه سیدحسین حسینی. چ ۱. تهران: ققنوس.
- جمال‌پور، بهرام. (۱۳۷۱). انسان و هستی. چ ۱. تهران: نشر هما.
- دنی، جان‌اتان. (۱۳۸۵). آشنایی با معرفت‌شناسی معاصر. ترجمه حسن فتحی. تبریز: موسسه تحقیقات علوم اسلامی-انسانی دانشگاه تبریز.
- کاپلستون، فردریک. (۱۳۹۲). تاریخ فلسفه. ترجمه عبدالحسین آذرنگ و سیدمحمود یوسف‌ثانی. چ ۹. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۶۹). بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق. ترجمه حمید عنایت و علی قیصری. چ ۱. تهران: خوارزمی.
- کین، سم. (۱۳۹۷). گابریل مارسل. ترجمه مصطفی ملکیان. چ ۳. تهران: هرمس.
- گادامر، هانس گئورگ. (۱۳۹۶). هرمنوتیک دین و اخلاق. ترجمه شهاب‌الدین امیرخانی. چ ۱. تهران: نشر کتاب پارسه.
- مارسل، گابریل. (۱۳۸۷). فلسفه اگزیستانسیالیسم. ترجمه شهلا اسلامی. ویراسته مصطفی ملکیان. چ ۲. تهران: نگاه معاصر.
- _____ (۱۳۹۲). بودن و داشتن. ترجمه صدیقه فراهانی. ویراسته بهزاد سالکی. تهران: نشر پارسه.
- مصلح، علی اصغر. (۱۳۸۴). فلسفه‌های اگزیستانس. چ ۱. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- مک‌کواری، جان. (۱۳۷۷). فلسفه وجودی. ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی. چ ۱. تهران: هرمس.

نراقی، آرش. (۱۳۹۰). *درباره عشق (مقالاتی از: مارتا نوسباوم، رابرت سالمون، رابرت نوزیک، لارنس تامس، آنت بایر، الیزابت راپاپورت)*. مقدمه و ترجمه: آرش نراقی. چ ۱. تهران: نشر نی.

هایدگر، مارتین. (۱۳۸۹). *هستی و زمان*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. چ ۱. تهران: نشر نی.

References

- Blackham, H.J. (۱۹۸۹). *Six Existentialist Philosophers*. Translated by Mohsen Hakimi. Vol. ۱. Tehran: Markaz Publishing. [In Persian]
- Buber, M. (۲۰۰۷). *Me and You*. Translated by Abu Trab Sohrab and Elham Atardi. Tehran: Forouzan Publishing. [In Persian]
- Bochenski, A. M. (۲۰۰۴). *Contemporary European Philosophy*. Vol. ۳. Translated by Sharafuddin Khorasani. Tehran: Scientific and Cultural Publications. [In Persian]
- Celestine Ryan, F. (۲۰۲۰). Marcel's Phenomenology Of Love. *Dominicanajournal*. ۵۱(۲). ۱۰۷-۱۱۹.
- Copleston, F. (۲۰۱۳). *History of Philosophy*. Vol. ۹. Translators: Abdolhossein Azarang; Seyed Mahmoud Yousefoshani. Vol. ۵. Tehran: Scientific and Cultural Publications. [In Persian]
- Dancy, J. (۲۰۰۶). *Introduction to Contemporary Epistemology*. Translator: Hassan Fathi, Tabriz: Research Institute of Islamic-Humanities, University of Tabriz. [In Persian]
- Edwards, P. (۱۹۷۲). ed, *The Encyclopedia of Philosophy*, vol ۵. Newyork Macmillan Publishing Co, Free Press. Eslami, Shahla & Mohammadi, Abdul Karim, (۲۰۱۶). "The relationship between being and having in the philosophy of Gabriel Marcel", *Existence and Cognition*. ۳. ۶۱-۷۸. [In Persian]
- Gadamer, Hans Georg, (۲۰۱۷). *Hermeneutics of Religion and Ethics*. Translated by Shahabuddin Amirkhani. Vol. I. Tehran: Parseh Book Publishing. [In Persian]
- Heidegger, M. (۲۰۱۰). *Existence and Time*. Translated by Abdolkarim Rashidian. Vol. I. Tehran: Ney Publishing. [In Persian]
- Islami, Sh. And Mohammadi A. (۲۰۱۶). The Relationship between being and having in the Philosophy of Gabriel Marcel. *Existence and Knowledge* Vol. ۳. ۱. ۶۱-۷۸. [In Persian]
- Jamalpour, B. (۱۳۷۱). *Man and Existence*. Vol. I. Tehran: Homa Publishing. [In Persian]
- Kant, I. (۱۳۶۹). *Foundation for the Metaphysics of Ethics*. Translated by Hamid Enayat and Ali Qaisari. Vol. I. Tehran: Kharazmi. [In Persian]

- Keen, S. (۱۳۹۷). *Gabriel Marcel*. Translated by Mostafa Malekian. Vol. III. Tehran: Hermes. [In Persian]
- Marcel, G. (۱۹۵۰). *The Mystery of Being*, ۱ vols, tra. G. S. Fraser, Chicago: Henry Regnery Company.
- _____. (۱۹۷۱). *The Existential Background of Human Dignity*, Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
- Marcel, Gabriel, (۲۰۰۸). *Philosophy of Existentialism*. Translated by Shahla Eslami, edited by Mostafa Malekian. Vol. II. Tehran: Contemporary View. [In Persian]
- _____. (۲۰۱۳). *Being and Having*. Translated by Sedigheh Farahani, edited by Dr. Behzad Saleki. Tehran: Parseh Publishing. [In Persian]
- McCoury, J. (۱۹۹۸). *Existential Philosophy*. Translated by Mohammad Saeed Hanaei-Kashani. Vol. I. Tehran: Hermes. [In Persian]
- Mosleh, A. A. (۲۰۰۵). *Philosophies of Existence*. Vol. I. Tehran: Institute of Islamic Culture and Thought. [In Persian]
- Naberhaus, T. (۲۰۱۳). "Marcel and Maritain on Mystery", Br. Peter Gruber, C.O., In: *Contemporary Philosophy*, pp. ۱-۱۰.
- Naraghi, A. (۲۰۱۱). *About Love* (Articles by: Martha Nussbaum, Robert Salmon, Robert Nozick, Lawrence Thomas, Annette Bayer, Elizabeth Rapaport). Introduction and translation: Arash Naraghi. Vol. ۱. Tehran: Ney Publishing. [In Persian]
- Treanor, B. (۲۰۱۷). *Stanford Philosophical Encyclopedia: Gabriel Marcel*. Translated by Seyed Hossein Hosseini. Vol. I. Tehran: Phoenix. [In Persian]

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

استناد به این مقاله: رشیدی‌نسب، طناز، حمزئیان، عظیم، شامحمدی، رستم. (۱۴۰۰). تحلیل عشق و پیامدهای معرفت‌شناسانه آن در اندیشه گابریل مارسل، حکمت و فلسفه، ۱۶ (۶۶)، ۷۳-۵۱.



Hekmat va Falsafeh (Wisdom and Philosophy) is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial ۴.۰ International License.